

دادگاه ایران تریبونال و دو چالش مهم پیشروی آن

تقی روزبه



به باور من تنها از طریق حمایت مشروط از اقدامات مثبت و انتقاد از کاستی ها می توان از برخورد سکتاریستی حذر کرد و از تیزی لبه افشاء جنایت های جمهوری اسلامی نکاست و موجب تقویت پایگاه اجتماعی چپ و مانع از پراکندگی و تشتت بیشتر در صفوف آن شد و در عین حال از پیش برد اهداف والای جنبش دادخواهی غافل نماند...

صف آرائی و کشاکش پیرامون ایران تریبونال، هم چنان تداوم یافته و تشدید هم شده است و دامنه موضع گیری و افشاگری علیه یکدیگر حتی بعضا به رسانه های سلطنت طلب هم کشیده شده است*۱. همان طور که در مطلبی با عنوان تریبونال و کشاکش پیرامون آن*۲ اشاره کرده بودم، شیوه برخورد نادرست با جنبش ها (از جمله جنبش دادخواهی) و بی توجهی به نحوه تکوین و بالیدن آن ها، و بطور اخص رویکرد سکتاریستی و تخطئه گرانه از یک سو و دنباله روی از سوی دیگر، موجب تشدید تفرقه و جدائی بیشتر در میان صفوف چپ ها، آن هم در شرایطی که تعمیق شتابان بحران ضرورت تقویت همگرایی نیروهای رادیکال و چپ را می طلبد شده و دو قطب متضاد و واگرای حامیان و مخالفین پروپاقرص در دو سوی آن سنگر گرفته اند و هر کدام با دفاع آتشین از مواضع و رویکرد خود به تصریح و یا به تلویح طرف دیگر را پادو و دستکم همسو با دشمن - قدرت های امپریالیستی و حکومت اسلامی- متهم می کنند.

من در همان نوشته اشاره داشتم که البته در هر دو رویکرد حقایقی وجود دارند اما چیرگی نگاه یک جانبه گری بر کل این پروژه مانع دست یابی به یک رویکرد جامع تر و اصولی تر از جانب نیروهای چپ نسبت به آن و پدیده های مشابه آن می گردد. در آن مطلب هم چنین به این واقعیت که جنبش یکدست و خالص وجود ندارد، به ترکیب عناصر ناهمگون و بعضا ناهم ساز در آن ها و به فرایند مهم تکوین و بلوغ جنبش ها در حین حرکت و آزمون و خطای آن اشاره کرده بودم. از همین رو با تأکید بر اجتناب از سفید و سیاه کردن مصنوعی جنبش ها، اضافه کردم که ورای تمایلات کنش گرانی از قماش ما عموماً رنگ خاکستری و

التقاطی در این جنبش‌ها (وخرده جنبش‌ها) غلبه دارد و در نظرنگرفتن آن مشکل آفرین بوده و نخواهد توانست به اهداف کلان و رهائی بخش خدمت کند. هم چنین اضافه شده بود که دیدن رنگ خاکستری هیچگاه به معنی تأیید و ستایش آن نیست، بلکه بدین معناست که با در نظر گرفتن چنین واقعیتی و از طریق ارتقاء آگاهی و تجربه است که می توان برخورد سازنده و اصولی با آن کرد و بجای تخطئه کلیت آن و انزواگزینی، به تقویت گرایش‌های مثبت و کمرنگ کردن التقاط‌ها و عوامل ناساز با اهداف جنبش همت گماشت.

تجربه تاکنونی ایران تریبونال هم نشان داده است که از گرایش‌ها و جوانب مثبت و منفی گوناگونی برخوردار است و چپ اگر نتواند بر بستر این نوع رویدادها و آزمون و خطا با بهره گرفتن از خرد جمعی به یافتن حلقه‌های مشترک در راستای اهداف پایه ای خود دست یابد، بجای یارشاطرشدن و تقویت جنبش‌ها، آن هم در شرایطی چنین خطیر، بارخاطرشده و خود نیروهای چپ نیز بیش از پیش از نفس خواهند افتاد. این نوشته می‌کوشد که با پرداختن به جنبه‌هایی از مهم‌ترین چالش‌ها، حول گره‌گاه‌های نظری و عملی دخیل در این معضل تمركز کرده و راهی برای برون رفت از آن بجوید. پیشاپیش روشن است که هیچ راهی در برابر ما گشوده نخواهد شد، مگر آن که آماده باشیم منافع عمومی جنبش را بر خرده منافع اولویت بخشیم.

یک مقدمه کوتاه:

گرچه در این جا توجه اصلی بریک معضل معین و تشتت آفرین است، اما معضل فقط محدود به آن نیست. درگذشته نیز در مورد رابطه تشکل‌های کارگری و از جمله سندیکای شرکت واحد با نهادهای وابسته به رژیم و یا وابسته به خارج و کلا تلاش‌هایی که قدرت‌های بزرگ برای پروردن باصطلاح یک "لخ والسای ایرانی" به عمل می‌آوردند، و یا جر و بحث‌هایی که در میان سازمان‌های چپ و تشکل‌های کارگری خارج از کشور پیرامون نقش و وابستگی تشکل سولیداریته سنتربه دولت آمریکا درگرفت، شاهد تشتت و تفرقه پیرامون این مسأله در صفوف چپ بودیم. پس در اصل، معضل فراتر از این یا آن مورد بوده و ریشه در صف آرائی‌ها و قطب بندی‌های وضعیت عمومی دارد که این جنبش‌ها در بستر آن زیست و حرکت می‌کنند؛ چنانچه در یکسو رژیم و انواع جریان‌های وابسته و یا همسو با آن قراردادارند و از سوی دیگر صف آرائی قدرت‌های بزرگ و نیروهای اجتماعی و سیاسی همراه با آن‌ها که با اتکاء به امکانات گسترده خود شبانه روز در تلاش برای تأثیرگذاری و جهت دادن به روندهای مطلوب نظر خود و تضعیف روندهای مغایر با آن

هستند. در متن چنین کوران نیرومندی است که قطب مستقل مردمی ناگزیر است هم چون نهالی که در معرض وزش طوفان های سهمگینی قرار دارد، بشکفتد و قد بکشد و به درختی تنومند تبدیل شود. این که تجربه ای چون ایران تریبونال می تواند این چنین بخش هائی از چپ را به جان یکدیگر بیاندازد، می تواند درمورد هراقدام جدی دیگری نیز اتفاق بیافتد و چپ را در کلیت خود درگیر با خود کرده و بیش از پیش زمین گیر نماید. از همین رو ضمن تمرکز بر یک مورد معین لازم است که با نگاه به کلیت معضل در پی یافتن گره گاه ها و شیوه های مناسبی برای برون رفت از آن ها باشیم که به جای تفرقه بر همگرایی ها بیافزاید. البته بدنبال پاسخ های ناب و ایده آل و تمکین دیگران به آن رفتن در حکم دویدن در پی سراب است. تأکید اصلی باید بر یافتن حلقات مشترک در بین گرایش های مختلف و اتخاذ شیوه های اصولی و کارگشا و سازنده در برخورد با جنبش ها باشد. ضمن آن که جا افتادن فرهنگ گفتگو در کنار همکاری در میان چپ ها پیرامون گره گاه ها و معضلات نیز در جای خود واجد اهمیت هستند.

معضل اصلی چیست؟

الف- معضل، پیش از آن که از واقعیت وجودی و بعضا عوامل ناسازه جنبش ها (و یا خرده جنبش ها) و تشکل ها و تجمعات مردمی برخیزد، عمدتا از نگاه و ذهنیت چپ در برخورد با جنبش ها و بطور اخص به تجمعات و خرده جنبش هائی چون ایران تریبونال برمی خیزد. این برخورد ها را می توان با سکتاریسم و تخطئه گرائی از یک سو و دنباله روی و چشم فرو بستن بر کاستی ها و نارسائی های آن از سوی دیگر صورت بندی کرد. جالب است همانطور که در سطور بعد خواهیم دید این هر دو رویکرد با موضع گیری و استدلال های یک جانبه خود عملا آب به آسیاب یکدیگر ریخته و مواضع طرف متقابل را تقویت و بازتولید می کنند.

دشواری ها از برخورد و تصادم باورهای ذهنی(که تحت عناوین مختلفی چون اصول و یا برنامه و سیاست و ... فرموله می شوند) با واقعیت جنبش ها و خرده جنبش ها که معمولا حول حداقل ها و مطالبات مشخص و با عناصر ترکیبی گوناگون شکل می گیرند، و به عبارتی دیگر از فرود ذهن بر زمین سفت واقعیت ها سرچشمه می گیرند. جنبش ها را نمی توان بر اساس آموزه ها و پیش فرض های این یا آن جریان آفرید و یا قالب گیری کرد و اگر هم چنین شود حاصلی جز سترون ساختن اخگرسوزان و پویای نهفته در آن و تبدیل آن به زائده ای از اراده و منافع غیر نخواهد داشت. البته هرجریان و کنشگری که به ظرفیت های نهفته و

خود رهان جنبش‌ها باورداشته باشد، می‌تواند هم چون بخشی فعال از آن در فرایند طبیعی تأثیرگذاری و تأثیرپذیری، بر روی آن و سایرگرایش‌ها اثر گذاشته و آن‌ها را تقویت و یا تضعیف نماید و در فعلیت یافتن پتانسیل‌های ترقی‌خواهانه و رهائی‌بخش مشارکت نماید. نباید فراموش کرد که شکل‌گیری جنبش‌های نیرومند و خود آگاه و استوار بر منافع پایه‌ای کنش‌گران، بصورت یک فرایند است. آن‌ها داده نیستند بلکه در جریان مبارزه و آزمون و خطا و نقد آن‌ها و یافتن راه‌های جدید پیشروی ساخته و پرداخته می‌شوند. آن‌ها واجد ظرفیت‌های بالقوه فراوانی هستند، اما فعلیت یافتن آن‌ها با هزار اما و اگر همراه است. جنبش‌ها معمولاً حول خواست‌های مشخص و ملموس و بیواسطه شکل می‌گیرند، اما علی‌العموم درک‌شاکش مبارزه طبقاتی-اجتماعی، بویژه در شرایط انباشت مطالبات و سرکوب، با شتاب بیشتری از نقطه آغاز خود فراتر می‌روند (نمونه برجسته اش تکوین جنبش ۸۸ از رأی من کو به مرگ بروایت فقیه و نظام جمهوری اسلامی بود). بنابراین در نظرگرفتن مختصات نقطه شروع و هم‌چنین پویای ذاتی و فراروندگی نهفته در آن‌ها، در برخورد با جنبش‌ها از اهمیت بسزائی برخوردار است. بهمان اندازه که تازاندن مطالبات حاصلی جز تاراندن جنبش و از نفس انداختن آن ندارد، بهمان اندازه منجمد کردن و متوقف شدن در مختصات نقطه عزیمت، تحت‌عناوینی چون جنبش و یا تشکل تک‌مضمونی و نظایر آن، که فی‌الواقع مفاهیمی هستند سخت‌نسبی و موقت و تنها در شرایط و محدوده معینی می‌توانند دارای اعتبار باشند، آسیب‌رسان تکوین جنبش است. دیوارچینی بین مبارزات و مطالبات گوناگون سیاسی و اقتصادی و نظری و در حقیقت انکشاف مبارزه طبقاتی وجود ندارد و قالب‌گیری کردن یک پدیده اجتماعی پیچیده و زنده و در حال شدن و حرکت، در پیچ و خم‌های دالان خود ساخته (و در اصل بورژوا ساخته)، نتیجه‌ای جز از جامعیت انداختن مطالبات و مثله کردن جنبش‌ها و مبارزه طبقاتی در معنای واقعی خود ندارد. این نوع قالب‌گیری‌ها حتی به حوزه‌های اقتصادی نیز کشیده می‌شوند که در آن‌جا نیز پاسخ‌گوی مطالبات در حال تعمیق نیستند (متأسفانه این نوع جداسازی‌های رفرمیستی و مثله‌کننده مبارزه طبقاتی، در بخش‌هایی از چپ عمیقاً ریشه دوانده است). به این موضوع و این نوع تشبثات که منشأ بخشی از چالش‌های بی‌سرانجام پیرامون ایران تریبونال نیز هست در سطور بعدی بازخواهیم گشت.

ب- ندیدن وجه پلورالیستی جنبش‌ها

برخلاف احزاب و سازمان‌های مشابه آن، چه چپ و چه راست، که همواره

میل به تک صدائی شدن دارند (و متناظر با آن میل به تمرکز قدرت) و تلاش هائی هم که گاه پیرامون دموکراسی و تظاهر به چندصدائی می شود نهایتاً به اقدامات کلیشه ای منجر می گردد، جنبش های نوین تاجائی که از سیطره این یا آن گفتمان برخود در امان باشند، اساساً علیرغم وجود گرایش های مختلف شکل می گیرند و برمبنای اشتراکات خود عمل می کنند، بدون آن که تمایزات خویش را از دست بدهند.

جنبش دادخواهی مردم ایران هم، اعم از جان باختگان جنایت های دهه ۶۰ و خانواده ها و جریان های حامی آن، البته با در نظر گرفتن خود ویژگی هایش، مثل هر نمونه دیگری حاوی گرایش ها و رویکردهای گوناگونی است. بنابراین در ذات خود یک جنبش پلورالیستی بوده و بطور مشخص شامل گرایش های چپ اعم از چپ رادیکال و غیررادیکال و مجاهدین و احیاناً گرایش های دیگری می شود. در این میان حتی چپ های موسوم به رادیکال نیز دارای یک رویکرد واحد پیرامون جنبه های مختلف جنبش دادخواهی نیستند. از این رو اولین شرط برخورد دموکراتیک و مسؤانه و بدور از قییم مآبی در نظر گرفتن واقعیت چنین تکثری است. هیچ بخش و جریانی نمی تواند ادعای نمایندگی و یا سخن گوئی کلیت خانواده ها و یا جانباختگان را داشته باشد. در واقع بخشی از برخورد های هیستریک و سیاه و سفید کردن ها که مطابق آن به راحتی آب خوردن مخالف مواضع خود را منتسب به اردوی امپریالیسم و یا همسوئی با حکومت اسلامی می کنند، ریشه در انکار این واقعیت پلورالیستی و تمایل به سخن گفتن به نام کل جنبش دادخواهی دارد.

ج- مسلماً هر بخش و جریانی از جنبش دادخواهی و خانواده ها و حامیان سیاسی آن ها حق دارند و می توانند در صورتی که نتوانند با دیگر بخش ها و رویکردها به توافق برسند بنام خود و بعنوان بخشی از خانواده ها به ابتکارها و اقدام های عملی مورد نظر خویش در جهت دادخواهی مبادرت ورزند، هم چنان که بخش های دیگر نیز حق دارند که مواضع آن ها را مورد نقد و انتقاد قرار دهند. با این وجود شدت و ماهیت این برخوردها قاعدتاً باید اولاً تابعی از آن چه که واقعیت دارد دارد (با استناد به فاکت های مسلم) و نیز در نظر گرفتن منافع عمومی جنبش دادخواهی باشد و به کلیت آن و بسترهای موجود و یا بسترسازی برای همکاری های حال و آینده لطمه نزند و زمینه گفتگو و دیالوگ سازنده را مسدود نسازد و تا آنجا که مقدور است همراه پیشنهاد های اثباتی مطرح گردد. ثانیاً اگر بزعم بخشی از گرایش ها و یا خانواده ها و حامیان آن ها بفرص اختلافات موجود

چنان عمیق و اصولی باشند که نتوان زیر یک چتر واحد جمع شد، بازهم بهتر است که برخورد ها بجای آن که معطوف به نفی و تخطئه فعالیت دیگری باشد بصورت نقد عملی و ایجابی یعنی سازمان دادن خود به عنوان بخشی از خانواده ها با رویکرد خاص خود باشد و البته در این صورت بازهم تا زمانی که هیچ گرایشی بطور مشخص خط قرمزهایی چون استقلال و آماج های عام جنبش دادخواهی را درسخن و درعمل نفی نکند، تلاش برای یافتن فصل مشترک ها منتفی نیست. چرا که به تجربه می دانیم اگر پایه اجتماعی فعال وجود داشته باشد، از دامنه برخورد های تخریبی و کلی گوئی های ایدئولوژیک کاسته شده و انگیزه یافتن حلقهات مشترک قوی ترمی گردد. لازم است چپ اکیدا از برخورد مکانیکی و نیابتی و از بالای سر این تشکل ها که چیزی جز برخورد آمرانه و قیم مأبانه نخواهد بود و موجب تفرقه وشقه وشقه شدن بیشتر می شود اجتناب ورزد وهمانطور که اشاره شد در بدترین حالت هم، وقتی که امکان اقدام مشترک در زیرچتر واحد ناممکن گشت، نهایتا هر گرایشی می تواند در بستر عمومی جنبش دادخواهی صدا و اقدامات مستقل خود را داشته باشد.

د- تلقی از دادخواهی به مثابه یک جنبش

تلقی جنبشی داشتن از دادخواهی واجد مشخصات و پی آمدهای مهمی است:

جنبشی بودن یعنی تأکید هم بر مشارکت ومداخله فعال ترخانواده های قربانیان جنایت و جان بدربردگان و حامیان جنبش درهمه جوانب مهم حرکت های دادخواهانه و هم گسترش دامنه کمی این مشارکت که شامل همه گرایشات وعناصر تشکیل دهنده آن باشد، سازمان یابی شبکه ای-افقی بجای هرمی و از بالا، تأکید برمجامع عمومی خود بنیاد و مداخله آن ها در تمامی تصمیمات مهم و در تمامی سطوح، تأکید برمطالبات مشخص به مثابه آماج مشترک و بسیج کننده درهرمرحله معین درعین در نظرگرفتن خصلت فراروندگی آن ها، اجتناب از دخیل بستن به سازوکارها و قواعد و مقررات رسمی حاکم بر مناسبات موجود بین المللی و مقید نشدن به عمل درچارچوب نهادها و قوانین موجود آن، چرا که این گونه نهادها و قوانین اساسا تحت کنترل دولت های بزرگ و در خدمت به آن ها قرار دارند و مانع بسط و فراروی جنبش عدالت خواهی از مرزهای مجاز به سمت ریشه ها و افشاء ماهیت آن نوع مناسباتی که حکومت های مستبدی هم چون حکومت اسلامی را در بطن خود می پروراند، البته ناگفته نماند که این به معنی عدم استفاده از برخی ظرفیت های محدود این نوع قوانین و نهادها نیست، بلکه غرض اجتناب از قراردادن کل پروژه در چهارچوب آن سازوکارها و باصطلاح

بستن گاری خود به آن است که در این صورت قطعاً جلوی افشاگری‌های معطوف به ریشه‌های جنایت را می‌گیرد. بی‌تردید استقلال سیاسی و مالی این جنبش‌ها از دولت‌ها و قدرت‌ها، از خط قرمزها و شاخص‌های اصلی و مهم این نوع جنبش‌های اصیل و خود بنیاد بشمارمی‌روند. و بالأخره باید به خصلت فرایندی و طولانی بودن این نوع جنبش‌ها و پویائی و انکشاف مطالبات آن‌ها اشاره کرد که در تناسب با توانمندی و روند ژرفش آگاهی از شکل به محتوا و تعمیق مطالبات جنبش بسط پیدامی‌کند. البته در این رویکرد اهمیت نقطه عزیمت و پتانسیل بسیج‌کنندگی آن نفی نمی‌شود، اما توقف در آن، مورد نقد و انتقاد قرارمی‌گیرد. بطورکلی فراموش نکردن اهداف اصلی و کلان و برداشتن گام‌های مشخص به آن سو با توجه توازن نیروها و توانمندی این جریان‌ها نه بصورت ضربتی بلکه بصورت یک روند پیش‌می‌رود. و این البته همانطور که بارها در این نوشته اشاره رفته است مستلزم هدف گرفتن نقاط بالاست و گرنه حرکت رفته رفته از نفس خواهد افتاد. مثلاً اگر برای ایران تریبونال محاکمه و محکوم کردن چند جنایتکار آن هم به شکل نمادین هدف اصلی باشد حتی در صورت موفقیت کامل در این امر، نخواهد توانست آنطور که باید به حرکت خویش ادامه دهد. و این در حالی است که نه فقط این چند جنایتکار بلکه کلیت رژیم که دست به جنایت نه فقط در یک برهه زمانی معین بلکه در تمامی حیات خود زده است و آن‌گونه نظام و مناسباتی که مولد این جنایت‌ها هستند هنوز سرجایش نشسته است. بنابراین این محاکمه تنها می‌تواند بخشی و گامی از یک هدف بزرگ‌تر و ریشه‌ای‌تر باشد که باید دایماً روی آن‌ها تأکید شود. علاوه بر این وقتی از یک دادگاه نمادین و جنبشی سخن می‌گوئیم بیش از خود محاکمه از جنبشی افشاگرانه و معطوف به ریشه‌ها سخن می‌گوئیم که بسنده کردن به چند محاکمه نمایشی و صدوریک کیفرخواست با آن سازگاری ندارد.

۵- در تریبونال موجود تا حد معینی مشارکت فعال شماری از خانواده‌ها در سطوحی و البته نه هنوز در تمامی سطوح، و الهام گرفتن از دادگاه راسل بجای اتکاء به دادگاه‌های رسمی بین‌المللی، نقطه شروع خوبی بوده و از نقاط قوت آن است، اما متأسفانه در نیمه راه ناقص و نیم بند باقی می‌ماند؛ گرچه از جهاتی -از جمله نمادین بودن دادگاه- دست اندرکاران این جریان به الگوی راسل نزدیک شدند و از آن الهام گرفتند، اما از جنبه دیگر در دام قوانین و مقررات نظم کنونی گرفتار آمدند و باین ترتیب از جهاتی دیگر از گوهر و درونمایه آن دادگاه فاصله گرفتند. وقتی در مسیر حرکت شکل‌گیری تریبونال، گردانندگان و شرکت‌کنندگان در مشورت با چند حقوق‌دادن،

و بنا به توصیه آن ها به "ضرورت" تشکیل یک تیم حقوقی از حقوقدانان برجسته گردن نهادند، یعنی ماهیت جنبش دادخواهی را به یک خواست حقوقی صرف تقلیل دادند و حقوقدانان را نیز براساس تخصص و نام آوریشان در حقوق بین الملل رسمی گزین کردند - بجای هیأتی که در انطباق با محتوای فرارونده آمال و اهداف پایه ای یک جنبش دادخواهی معطوف به ریشه ها باشد و لاجرم شامل ترکیب مناسبی از چهره ها اعم از حقوق دانان و کنشگران نام آور در مبارزه علیه حکومت های استبدادی و نظم حاکم بر جهان باشند- متأسفانه به میزان زیادی از روح حاکم بر دادگاه نوع راسل دور شدند و باین ترتیب خواهی نخواهی ریل دادخواهی در مسیر حقوق بین المللی مبتنی بر تصدیق نظم کنونی به جریان افتاد که البته نمی تواند با مضمون عمیقاً ضد سرمایه داری- ضد استبدادی لاقلاً بخشی از جنبش دادخواهی خوانائی داشته باشد.

این ادعا البته یک رویکرد از منظر به جنبش دادخواهی است و نافی این واقعیت نیست که در تحلیل نهائی بخشی از خانواده ها ممکن است بگویند همین را می خواسته اند و نه چیز بیشتر" و با این هشدار که "قاچ زینو به چسب، اسب سواری پیش کشک!"، من در بخش قبلی با عطف به رویکردهای مختلف در میان جنبش دادخواهی گفتم البته حق اشان است و بجای برخورد تخریبی و آمرانه با آن، رویکرد های دیگر می توانند به سهم خود بکوشند تا صدای آن بخش از جان باختگان و خانواده هائی باشند که افق های دیگری را در جنبش دادخواهی نمایندگی می کنند و لاجرم تا حد امکان کمبودهای تریبونال کنونی را جبران نمایند.

❑ نقطه بالا تری را هدف گیری کنید!

ح- تا آنجا که به رویکرد جان باختگان چپ رادیکال و بخشی از خانواده ها و جریان های حامی آن ها برمی گردد، قاعدتاً در جنبش دادخواهی شماری از اهداف والا وجود دارند که احتمالاً حول آن ها اختلافی در میان چپ ها نباشد؛ اولاً هدف جنبش دادخواهی بزعم آن ها فراتر از محاکمه نمادین مشتی چهره های شناخته شده و صاحب منصب دخیل در جنایت دهه ۶۰ است (و این نوع محاکمه ها بویژه در دادگاه های نمادینی که قدرت اجرائی ندارند و سلاح اصلی آن ها اساساً افشاگری است، تنها می تواند بخشی از هدف بزرگتر را تشکیل بدهد. این نیز باید روشن باشد که قاطبه اعدام شدگان جنبش چپ، نه فقط جان بر سر مبارزه علیه نظام جمهوری اسلامی و سیستم حاکم گذاشتند،

بلکه آن‌ها هم چنین با باور وانگیزه نیرومند مبارزه علیه کلیت سیستم و مناسبات سرمایه داری تسلیم ددمنشان نشدند. بنابراین اگر بخواهیم واقعا از جنبش دادخواهی برای این عزیزان سخن بگوئیم، باید علی‌القاعده این جنبش بازتاب دهنده اهداف و آمال آن‌ها در فرود نیارودن سرتسلیم در مقابل جلادان استبداد و سرمایه باشد. بنابراین تقلیل آمال و خواست آن‌ها به محاکمه چند نفر و یا حداکثر در بهترین حالت حکومت جمهوری اسلامی به تنهایی نخواهد توانست بازگوکننده ماهیت مطالبات این جنبش باشد. البته بر این نظر نیستیم که همه این‌ها را می‌توان و باید در یک نقطه و بطور ضربتی متحقق ساخت. اما نحوه حرکت نباید راه پیشروی را با توجه به فرایند طولانی بودن جنبش دادخواهی مسدود کند.

علاوه بر این‌ها، هیچ رویدادی در خلأ محض صورت نمی‌گیرد و نمی‌توان فقط روی یک جنایت، آن‌هم در یک مقطع معین متمرکز شد و از جنایت‌های دیگر و یا جنایت‌هایی که فی‌الحال در حال وقوع اند بی‌اعتنا گذشت. تمرکز روی خواست و موضوع معین نباید به معنی بی‌توجهی به موضوعات دیگر باشد. به عنوان مثال امروزه تحریم‌های اقتصادی فراگیر با هدف سوزاندن تئامان تروخشک که معنایی جز گرسنگی دادن به میلیون‌ها کودک و پیرو جوان و زن و میلیون‌ها اقشار آسیب‌پذیر ندارد، آشکارا خود یک جنایت سازمان‌یافته علیه بشریت است که توسط هر دو قطب ارتجاع صورت می‌گیرد، و کیست نداند که بندگان سرکوب و جنایت و خشونت سازمان‌یافته، چگونه از فضاهای محاصره و جنگ بهره می‌گیرند (همانطور که نطفه‌کشتار تابستان سیاه ۶۷ در سایه جنگ و خشونت برخاسته از آن بسته شد). بنابراین شرط وفاداری به آرمان و اهداف جنبش انقلابی دادخواهی مستلزم آن است که در همان حال علیه جنایت‌های در حال وقوع نیز برآشوبد. چرا که جنبش دادخواهی یک جنبش بالنده و فرارونده‌ای است که حیات و شکوفائی‌اش در گرو مبارزه علیه هر نوع جنایت و خشونت و ریشه‌های مولد آن است. از همین رو چپ‌ها بدون آن‌که از مقام لحظه‌ها و اهمیت اقدام مشخص در لحظه مشخص غفلت کنند باید تا آن‌جا که می‌توانند نقطه بالاتر را هدف بگیرند و صدای این اهداف بلند باشند.

ط- اگرخوانندگان این سطور دقت کرده باشند، در این نوشته بکرات بر قید‌هایی چون تا جایی که به مواضع جان‌باختگان و خانواده‌های چپ رادیکال و حامیان آن‌ها برمی‌گردد، تأکید می‌شود. و حال آن‌که می‌دانیم کلیت خانواده‌ها و جنبش دادخواهی از گرایش‌های گوناگونی تشکیل شده است و همه را نمی‌توان یک کاسه کرده و به پذیرش مواضع

بخش رادیکال ترمقید ساخت. در واقع بدون همکاری حول اهداف معین و مشترک جنبشی در کار نخواهد بود. اگر چنین باشد ما ظاهراً با پارادوکسی مواجهیم: چگونه می‌خواهیم بین پای بندی به اهداف و آرمان‌های چپ و پیشبرد آن‌ها و شکل‌گیری یک جنبش گسترده و متکثر دادخواهی که متضمن همکاری حول حداقل‌هاست پل بزنیم؟ و یا ضمن حمایت از محاکمه نمادین مقامات و دست‌اندرکاران جنایت، خواست‌هایی چون محاکمه سیستم حکومت اسلامی و مناسبات حاکم برجامعه را به پرچم جنبش دادخواهی تبدیل کنیم؟

رابطه مطالبه اصلی و مطالبات انضمامی

روشن است که مراد از الگوی راسل نه تقلید و اقتباس شکلی بلکه بیش از هرچیز الهام گرفتن از گوهردرونی آن است. از سوی دیگر می‌دانیم که تحلیل مشخص از هر وضعیت مشخص شرط لازم برای اقدام مشخص است و گرنه جز نسخه پیچی بی‌خاصیت کاری انجام نداده ایم. در دادگاه راسل هدف افشاء و اثبات ارتکاب جنایت جنگی توسط بزرگترین قدرت جهان بود که خود را در سیمای یک دادگاه نمادین و خارج از سازوکارها و دادگاه‌های رسمی و قانونی بین‌المللی نشان می‌داد. اما در مقایسه با محاکمه جنایت‌های حکومت اسلامی، تمایزات مهمی وجود دارند که بدون در نظر گرفتن آن‌ها نمی‌توان وضعیت مشخص خود را بدرستی دریافت. در مورد جنگ ویتنام می‌دانیم که متهم اصلی جنایت بطور بیواسطه و مستقیم دولت آمریکا و البته دست‌نشانندگان ویتنامی‌اش بودند. اما در مورد ایران اگر سخن از قتل عام دهه ۶۰ است عامل مستقیم و بیواسطه جنایت، جمهوری اسلامی است. می‌دانیم که جمهوری اسلامی بطور مستقیم پادوی آمپریالیست‌ها نبوده است، بلکه از موضع ارتجاعی و در دفاع از منافع خود، همواره در حال کشمکش با آن بوده است. تسخیر سفارت آمریکا و قطع رابطه رسمی و طولانی فی‌ما بین آن‌ها، مسأله جنگ ایران و عراق و یا روابط ویژه حکومت اسلامی با کشورها و جریان‌های مخالف دولت آمریکا در اقصی نقاط جهان (مثل سوریه و حزب اله و یا کوبا و ونزوئلا...)، و اکنون نیز محاصره اقتصادی و تهدیدهای جنگی توضیح‌دهنده تداوم این ستیزهاست. بنابراین خواسته و ناخواسته در اینجا بین اپوزیسیون رژیم و از جمله جنبش دادخواهی باسیاست‌های دولت آمریکا و بطور کلی دولت‌های غرب نوعی همسوئی ولوناخواسته وجود دارد. لاجرم در این‌جا ما شاهد وجود رابطه مستقیم بین کشتار دهه ۶۰ و افشاء دولت‌های امپریالیستی نیستیم. گرچه رابطه بین غیرمستقیم و پیچیده‌ای وجود دارد، اما بطور مکانیکی نمی‌توان بین آن‌ها رابطه مستقیم و

تنگاتنگ بر قرار ساخت و محاکمه هردو را بطور هم ارز پیش برد. از همین رو گره زدن آن جنایت به جنایت ها و عملکردهای دولت های امپریالیست، برای سایرگرایش ها یک موضوع انضمامی بوده و به طرفیتی فراتر از موضوع فی الحال مشترک نیاز دارد. بنابراین در اینجا ما با یک موضوع اصلی و بسیج کننده که همانا محاکمه جمهوری اسلامی به مثابه مسبب اصلی جنایت دهه ۶۰ مواجهیم و در همان حال با یک سری مطالبات باصطلاح انضمامی سروکار داریم که توسط بخش های رادیکال و چپ این جنبش نمایندگی و مطرح می شوند و بدیهی است تا جایی که مورد پذیرش سایر کنش گران جنبش باشد می تواند به مبنای مطالبات مشترک تبدیل گردد. البته چه همسوئی ناخواسته با سیاست دولت آمریکا و سایر دولت های متحد او (هم چون مصداق یک بستر و چند رؤیا) و چه تمایز قائل شدن بین مطالبه حداقلی با مطالبات انضمامی هرچند مهم، به معنای تن دادن به همسوئی ظاهری با قدرت های بزرگ (و دست شستن از افشاگری آن ها) و بدتر از آن تن دادن به بازی در بساط آن ها نیست و نباید باشد. اما این هم روشن است که مطالبات انضمامی جنبش دادخواهی را نمی توان به سایرکنشگران تحمیل کرد و در این میان انزواگزینی هم مسأله ای را حل نمی کند. پس بازهم به این نقطه می رسیم که تنها راه ثمربخش همانا فعال کردن هرچه بیشترگرایش ها و خانواده های مدافع دادخواهی در معنای ژرف و گسترده خود و استفاده از اهرم فشار از پائین و یا از بیرون توسط آن ها برای تعمیق مطالبات و کنترل عملکرد آن بویژه در بخش فوقانی و ساختار حقوقی تریبونال است.

روشن است که همه این ملاحظات بشرط رعایت خط قرمزهایی چون استقلال مالی و سیاسی ایران تریبونال از دولت ها و جریانات وابسته به آن ها و نیز اجتناب از زائده این یا آن گروه و این یا آن سیاست آن ها شدن صورت می گیرد. خوشبختانه گردانندگان موجودهم بطور رسمی پای بندی خود را به موازین فوق اعلام داشته اند که البته تنها مراقبت و نظارت عمومی تضمین کننده آن است. پس اگر در تجربه ایران تریبونال افشاء دولت های امپریالیستی و ضدیت با تحریم و جنگ در رابطه غیرمستقیم با آماج اصلی لحظه حاضر قرار دارد، این سؤال برای چپ ها مطرح است که آیا اساسا محاکمه صرف چندین جنایتکار جمهوری اسلامی از منظر آن ها موضوعیت دارد یا نه؟ به گمان من چنین محاکمه ای علیرغم کاستی ها و یک جانبه بودنش، فی نفسه بخشی از خواست آن ها نیز هست و می تواند از حمایت مشروطشان برخوردار باشد، ضمن آن که در تعمیق آن از هر جهت باید کوشید. البته در این رابطه لازم است با تئوری تک مضمونی هم که (تمرکز نسبی حول یک مسأله را

مطلق می کند) و بدلائل گوناگونی گمراه کننده است مقابله شود. چرا که اولاً بطور مشخص جنبش دادخواهی در ذات خود تک مضمونی نیست و جنبه های متعدد و گوناگونی گوناگونی دارد و لااقل از منظرچپ ها چنین نیست. برای آن ها محاکمه حکومت اسلامی جدا از محاکمه همه جنایت های آن و کلیت سیستم و آن نوع مناسباتی که این حکومت برسر آن نشسته است و آن شرایط جهانی که آن را بازتولید می کند نیست. ثانیاً از نظرتئوریک نمی توان بین مطالبات گوناگون جنبش دیوار چین کشید. آن ها هم چون ظروف مرتبطه بهم وصلند و در متن حرکت و مبارزه طبقاتی انکشاف پیدامی کنند. ثالثاً جنبش دادخواهی در خلأ صورت نمی گیرد، بلکه در جهان بهم پیوسته ای صورت می گیرد که ارتکاب جنایت علیه بشریت، تحت عناوین جنگی و محاصره اقتصادی و حملات سازمان یافته هوائی و زمینی و... به غیرنظامیان بخش لاینفکی از آن است، و وفاداری به گوهرجنبش دادخواهی نیازمند واکنش در برابر همه این نوع جنایت هاست.

درانتهای این بخش بد نیست که نگاهی هم به چند انتقاد فرعی پیرامون ایران تریبونال داشته باشیم:

این درست است که نمی توان ادعا کرد که آلترناتیو دیگری در برابر گزینش هیئت حقوقی در مقابل ایران تریبونال وجود نداشته است. ولی از دیگران هم نمی توان انتظارداشت که آلترتاتیوهای مورد نظر شما و یا هرگرایش دیگری را به پیش برند. تنها راه آنست که آستین ها را بالا زد و درعمل آن را به عنوان بخشی از مطالبات جنبش دادخواهی بالا برد.

اگر می پذیریم که حامیان مجاهدین بخش مهمی از قتل عام شدگان و خانواده های آن را تشکیل می دهند، و اگر قبول می کنیم که جنبش دادخواهی یکدست نبوده و از گرایش های گوناگونی تشکیل می شوند، آنگاه نمی توان از آن ها انتظارداشت که به گرایش های دیگری که تن ها خود را برحق می دانند به پیوندند و تریبونال را احیانا به علت حضور عده ای از آن ها در میان خانواده ها و یا انتساب عناصری از فعالین و سخن گویان به آن ها به عنوان ائتلاف با مجاهدین تخطئه کرد و مورد حمله قرار داد. حضور گرایش های مختلف درصوف جنبش با اشتراکات معین را نمی توان به معنی ائتلاف آن ها با یکدیگر دانست. چرا که بین مجاهدین به عنوان یک سازمان و مدافع مجموعه ای از سیاست های شناخته شده و جهت گیری های معین، با حضور فردی حول مطالبه معینی باید تفاوت قائل شد. آن ها مثل هرجریان دیگری به صفت مواضع رسمی و پیوندشان با آن سازمان در آن جا حضور ندارند

بلکه به عنوان بخشی از خانواده های جان باخته و حول خواست مشخص فراگروهی شرکت دارند. بدیهی است که خواه ناخواه آن ها در جامعه و بویژه در میان خانواده های جان باخته هستند و تا آن جایی که به قواعد پاگیری و حرکت ها و تشکل های غیرگروهی تن می دهند، بطور اجتناب ناپذیر وجود خواهند داشت. علی الاصول حرکت های جنبشی از پلاتفرم های توافق شده در بالا نشأت نمی گیرد، بلکه مردم و در این مورد مشخص خانواده های جان باختگان در بستر مبارزه برای خواست های مشخص و ملموس خود با یکدیگر تلاقی پیدا کرده و بهم می پیوندند. البته این هم روشن است که هر دسته و جریانی سعی می کند، برچنین بستری ولو بصورت خزیده و پوشیده تا آن جا که ممکن است مواضع مورد نظر خود را پیش ببرد و گفتمان خود را حاکم کند، که البته تنها با هوشیاری دیگرگرایش ها و به کارگیری باصطلاح قواعد بازی و با مکانیسم های متناسب باید افشاء و مقابله و خنثی شود و نه از طریق بهم زدن پی ها و مبانی شکل دهنده جنبش ها. هم چنین این ادعا که حقوقی شدن دادگاه بدلیل سازش با مجاهدین و فرادستی آن ها صورت گرفته است، بنظر نادرست می آید و لااقل ادله کافی برای آن موجود نیست. به گمان من این رویکرد بیش از هرچیز ناشی از باصطلاح واقع گرایی و پراگماتیسم حاکم بر هیئت پیش برنده صورت گرفته است تا سازش با مجاهدین.

در حال در پی این گونه احتجاجات*۳ به همان سؤالی می رسیم که آیا دادخواهی به همراه گرایش های دیگر اساسا برای چپ ها موضوعیت دارد یا نه؟. فی الواقع اگر بپذیریم که موضوعیت ندارد، آنگاه باید از خیر حضور و فعالیت در چنین تجمعاتی گذشت که در حکم حذف صورت مسأله است، و یا باید تنها به توسط گرایش های همسو و نزدیک به خود اقدام کرد. چنین رویکردی بعید است حتی بتواند نیروهای چپ ها را گرد هم بیاورد که به معنی نشدن است. راه اصولی همانا حرکت از پائین و براساس اشتراکات حداقل توسط گرایش های مختلف از یکسو و تلاش برای تعمیق مطالبات از سوی دیگر است.

خلاصه:

صرفنظر از چالش های فرعی و کوچک به نظرم ایران تریونال برای تبدیل شدن به یک جنبش گسترده دادخواهی و وفادارماندن به خواست ها و آمال جان باختگان اساسا با دو چالش مهم در حرکت خود مواجه است:

نخستین چالش، هدف گیری پائین است که مترادف است با خطر تقلیل جنبش دادخواهی به تمرکز یک جانبه بر محاکمه (نمادین) سران نظام، آن هم فقط پیرامون جنایت در یک برهه معین. و حال آن که تبدیل شدن آن به یک جنبش بزرگ دادخواهی مستمر و با پایگاه اجتماعی گسترده مستلزم پیوند آن با سایر جنایات های رژیم و با حضور

سایر خانواده ها و گرایش ها از یکسو و تعمیق مطالبات آن از محاکمه چند نفر از سران رژیم به محاکمه کل سیستم و به ریشه ها و مناسبات مولد چنین جنایاتی از سوی دیگر است. اگرهدف همانطور که ادعا می شود، خشکاندن واقعی ریشه های جنایت و خشونت های سازمان یافته است، بدیهی است که بدون پرداختن به ریشه های واقعی ناممکن است.

دومین چالش*۴ مربوط به ساختارقضائی-حقوقی پیش برنده چنین هدفی است. در واقع پیش برد اهداف فوق نیازمند ظرف متناسب با خود است که نمی تواند در چهارچوب ریل حقوق رسمی بین المللی و قضایانی که خود را متعهد به رعایت موازین آن کرده اند به پیش برد اهداف خویش ادامه بدهد. بدیهی است که این دو چالش اصلی برروی یکدیگر تأثیرمتقابل و تشدید کننده دارد. مثلا تعمیم جنایت به کشتارهای سال ۸۸ و کهریزک ها و یا به جنایت های برهه های دیگر می تواند مسکوت بماند چرا که درچهارچوب حقوق جزای بین المللی ماده مناسبی برای آن ها وجود ندارد. در حقیقت این قوانین و نهاد ها تابعی از منافع و اراده قدرت های بزرگ و به مثابه ابزاری برای تصفیه حساب های سیاسی با رقبا و قدرت های کوچکتر و مزاحم آن ها هستند و گزینشی عمل می کنند تا این که به دنبال عدالت خواهی و خشکاندن بسترهای چنین جنایاتی باشند. مهم ترین نقطه قوت دادگاه های مردمی و نمادین و افشاگر در آن است که خارج از سازوکارهای سیستم حاکم قرارگرفته و قادرند از مرزهای مجاز فراتررفته و به ریشه ها بپردازند و در عین حال با تکیه بر افکارعمومی و فشار به قدرت ها و نهادهای رسمی عمل می کنند تا تکیه برقوانین و سازوکارهای رسمی.

طرح مطالباتی چون مرزبندی با تحریم اقتصادی و جنگ، علیرغم ضرورت و اهمیت اشان و این که چنین محاکماتی در خلأ مطرح نیستند بلکه در جهانی مطرح می گردند که هر لحظه پایه جنایت های ضد بشری جدیدی بنا نهاده می شوند، اما رابطه اشان با موضوع مشخص این دادگاه منبئ بر بررسی ارتکاب جنایت علیه بشریت توسط حکومت اسلامی، انضمامی و غیرمستقیم بوده و تبدیل آن ها به هویت و پرچم جنبش دادخواهی در کلیت خود مستلزم تلاش مضاعف نیروهای رادیکال موجود در جنبش دادخواهی برای پیش برد و فراگیرکردن آن هاست. این هم روشن است که فقدان مرزبندی صریح و آشکار با آن ها به معنی مجاز بودن عکس آن، یعنی چراغ سبزدادن به تحریم های اقتصادی و یا جنگ نمی باشد. از همین رو مراقبت و حفاظت از خط قرمزهایی چون استقلال مالی و سیاسی از دولت ها توسط تریبونال واجد اهمیت زیادی است و هوشیاری ویژه نیروهای رادیکال و چپ را می طلبد. و اساسا همانطور که اشاره شد گرچه اثبات ارتکاب جنایت علیه بشریت و محاکمه دست اندرکاران از مطالبات مهم این جنبش است، اما هویت و پرچم جنبش دادخواهی فراتر از تقلیل آن به خواست فوق است و معطوف به رهائی و زدودن ریشه های جنایت و سلطه است. بی گمان با برگزاری بخش دوم دادگاه مردمی ایران تریبونال، مطالبات و دادخواهی جنبش به پایان نمی رسد و کشاکش بین رویکرد قانونی و درون سیستمی با رویکرد برون سیستمی و جنبشی هم چنان ادامه خواهد داشت. و درهمین رابطه لازم است بخشی از تمرکز فعالیت نیروهای رادیکال جنبش دادخواهی متوجه تقویت جنبه های مغفول مانده دادگاه نوع راسلی گردد.

به باورمن تنها از طریق حمایت مشروط از اقدامات مثبت و انتقاد از کاستی ها می توان از برخورد سکتاریستی حذرکرد و از تیزی لبه افشاء جنایت های جمهوری اسلامی نکاست و موجب تقویت پایگاه اجتماعی چپ و مانع از پراکندگی و تشتت بیشتر در صفوف آن شد و در عین حال ازپیش برد اهداف والای جنبش دادخواهی غافل نماند و نسبت به اعمال نفوذ گفتمان های متمایل به آشتی ملی و همسو با قدرت های بزرگ هشیارماند.

۲۰۱۲-۱۰-۲۴/۰۳-۰۸-۱۳۹۱

*۱- گفتگوی آقای ایرج مصداقی با تلویزیون میهن

*۲-

http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۰۶/blog-post_۲۵.html
[#more](#)

*۳- برخی ایراد گیری ها و پرنسیب سازی ها نیز ریشه در رقابت های گروهی و هژمونی طلبی دارد که البته ما تجارب منفی چه درمقطع انقلاب بهمن ۵۷ و چه پس از آن درمورد آوارکردن منازعات و دعواهای گروهی برسرجنبش ها و شقه شقه کردن آن ها داشته ایم. بخصوص جنبش های نوپائی که هنوز فاقد ریشه های عمیقی هستند از این نوع منازعات آسیب فراوان می بینند. اگر واقعا پای نقض اصول و پایبندی به آن ها درمیان باشد، قاعدتا دیگر نباید شاهد سیاست یک بام و دو هوا باشیم. یعنی جایی که به ضررمان است فریاد و اصولا سردهیم و جایی هم که به نفع امان است حمایت و یا سکوت پیشه نمائیم. مثلا برخی ها، آن جا که در انتقاد به تریبونال از نقض موازین صدای سوم و شکاف بین ادعا و عمل سخن می گویند، یادمان نرفته است که خودشان در حمله اسرائیل به غزه و جنگ اسرائیل و حماس چگونه از صدای دوم دفاع می کردند و حاضر بودند سرآن با کسانی که از موضع صدای سوم- یعنی ضمن محکوم کردن جنایت اسرائیل، درعین حال به مرزبندی با مواضع ارتجاعی بنیادگرایان درغزه می پرداختند، چگونه برخورد کردند و چگونه حاضر شدند جداسری پیشه کرده و قیصریه را به خاطر یک دستمال به آتش بکشند. آن ها امروز نیز همان رفتارهای غیرمسئولانه، سکتاریستی و هژمونی طلبانه را در مورد دیگرتشکل ها پیش گرفته اند و درحالی که تاکنون هیچ توضیح و انتقاد ازخودی پیرامون غش کردنشان به سمت سراپرده سبزهها در اعتراضات ۸۸ به بعد ازخود نکرده اند، چگونه می توانند در دعواهای فرقه ای خود، کاتولیک تر از پاپ باشند.

*۴- علاوه بر چالش ها و تنگناهای اصلی فوق، در مورد میزان استقلال شماری از افراد سرشناس و کلیدی تشکیل دهنده هیئت قضائی و از جمله رئیس هیئت دادستانی نیز ابهامات و سؤالات زیادی مطرح است. به عنوان مثال کمک مالی گرفتن آقای پیام اخوان و مرکزاسناد حقوق بشر از دولت ها و نهادهای وابسته به آن ها به عنوان رئیس هیئت دادستانی و مهره کلیدی این دادگاه امرپنهانی و قابل انکاری نیست. چنان که خود ایشان صراحتا به آن اقرار دارند و درگزارش های رسمی

مالی این جریان در سایت متعلق به مرکز اسناد حقوق بشر در معرض دید همگانی قرار دارد. گزارش های بی بی سی نیز در این ارتباط مزید بر آن است. از نظر سیاسی هم این پیوندها و حضور ایشان در مجامع و نهادهای گوناگون وابسته و یا نزدیک به دولت آمریکا و بخش هایی از طبقه سیاسی حاکم بر آمریکا محرز است. علاوه بر این ها همانطور که در گفتگوهای ایشان و از جمله گفتگوی اخیر وی با خانم سهیلا وحدتی * ... به خوبی مشهود است. همانطور که ملاحظه می کنید ایشان فقط دادخواهی نمی کنند بلکه بدنبال گفتمان و هدفی هستند که در آن بقول وی همه ما از تفاوت هایمان عبور می کنیم و در یک آن شاهد چیزی هستیم که می توانیم به عنوان یک ملت باشیم. از همین رو عبارات و مفاهیمی چون تشکیل کمیته حقیقت یاب با هدف آشتی ملی و ایجاد وحدت در صفوف ملت ایران، روند التیام بخشی و آشتی ملی و نظایر آن بیت گردان این گفتگوها و مقالات است. در این رویکرد هیأت قضائی در تأکید برجسته حقوقی تا آن حد پیش می رود که به خانواده ها توصیه می کند که فقط به بیان دردها و تسکین آلام خود در دادگاه بسنده کنند. هم او در گفتگو با خانم سهیلا وحدتی در این مورد می گوید من خیلی خوشحال و خشنودم که در میان ۸۰ شاهی که در لندن حاضر شدند تقریباً هیچ کدامشان از این فرصت برای دادن شعارهای سیاسی استفاده نکردند و تنها به بیان دردهای خود پرداختند. پرسیدنی است که آیا جان باختگان راه آزادی و برابری هم در بیدادگاههای جمهوری اسلامی خود را موظف به چنین رفتاری می کردند و با وجود خطرها و فشارهای سهمگینی که بر آن ها وارد می شد، آیا از بیان مواضع سیاسی و نظری خود صرف نظر می کردند؟! اگر چنین است پس صدور احکام با عناوینی چون سرموضع بودن به چه معنی بود؟ ایستادگی و مواضع قتل عام شدگان سال های قبل از جنایت سال ۶۷ نیز برکسی پوشیده نیست. بدیهی است که چنین مقایسه ای تناقض و دوگانگی عریانی را به نمایش می گذارد. البته این نوع رویکردها با ماهیت یک دادگاه از نوع افشاگرانه و از نوع راسل بیگانه بوده و بیشتر با ماهیت یک دادگاه نوع حقوقی سازگاری دارد. برآستی چرا باید خانواده ها در گزارش های خود و یا بقول پیام اخوان بیان داستان عزیزان خود، نمی بایستی از تمامی حقیقت پرده بردارند و چنان سخن بگویند که تنها بخشی از حقیقت را که بدرد حقوق بین الملل می خورد بیان کنند؟! البته گفتمان مورد تبلیغ و ترویج شخص آقای اخوان و مورد دفاع هیئت حقوقی مبنی بر آشتی ملی، محدود به موضع گیری های فوق نیست، بلکه شسته و رفته تر آن ها در متونی که با امضاء رامین جهان بگلو و پیام اخوان از جمله در بی بی سی منتشر شده است و مهم تر از همه در منشور ۹۱ که با امضاء ایشان (نفردوم از لیست امضاء ها) رسیده است نیز صراحت

دارد. در خاتمه باید اضافه کنم که مراد از طرح این سخنان به هیچ وجه قصد باصطلاح ترور شخصیت و یا تحقیر مواضع آقای پیام اخوان نیست. چه بسا ایشان دارد با تمامی وجود و صادقانه به باورهائی که درست می داند عمل می کند و طبعاً می توان جنبه های مثبتی هم در تلاش های ایشان و دفاع اشان از حقوق بشر و افشاء جنایات جمهوری اسلامی یافت، اما مسأله دقیقاً بر رویکرد او و همان گفتمانی است که او و همکارانش بدنبال آن هستند و متأثر بودن نحوه دادخواهی از آن دقیقاً شکافی است که بین این گفتمان و مطالبات جنبش انقلابی داد خواهی وجود دارد.

گفتگوی با پیام اخوان:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=48545>